

ایرانزمین در بازار برده فروشان

[چرا ما ایرانیان، بی درد شده ایم؟]

کاری که با خُداست، مَبْسَر نمی شود ما، خود، خُدا شویم و برآریم، کار خویش

[.... ایرانیان برای تماشای میرغصبی که می خواهد سر بُرد، بیشتر از تَعَرُج کننده گان آپرای پاریس، جمعیت می کنند!]
[- از کتاب: (تاریخ شانزدهم ایران) - « اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی » / فریدون آدمیت / ص. ۲۸۰]

۱- قدرت و اقتدار.

حاکم و حکومت فقط « مفاهیمی آبستراکت » نیستند؛ بلکه به شکل تکواریه، وجود ملموس و عینی و آنتولوژیکی دارند. اینکه چه کسانی حاکم هستند و چه کسانی مطیع حکومتگران، در اصل مسئله، هیچ تغییری نمی دهد. همینطور، اینکه حاکم و حکومت، چه نامیده شوند نیز هیچ تأثیری در گوهر فونکسیونالیستی و وجود عینی آنها ندارد. مسئله ی قدرت و اقتدار گرایی به گرداگرد این محور می چرخد که چیزی، واقعیت کارکردی دارد و ابزارهایی را در تملک خویش گرفته است که با کاربست آنها می تواند اراده ی خودش را اجرا کند. قدرت و حکومت و اقتدار گرایی، نه نامدهی خشک و خالی به بعضی چیزها هستند، نه تصویر آراسته ی چیزهایی مشخص و معلوم، نه شکلهای فریبنده و تصنعی می باشند. آنها بی کم و کاست، « جوهر ماتریالیستی و کاربرد روانی » دارند. از لحاظ تئوریک می توان « گوهر ماتریالیستی قدرت و اقتدار گرایی و حکومت » را نفی کرد و آنها را تنها به نام « تولیدات راسیونالیستی مغز منطقی اندیش انسان » ارزشیابی کرد؛ ولی یک چیز را هرگز نمی توان نادیده گرفت و به آن اصلاً هیچ اهمیتی نداد. آن نیز این مسئله که « قدرت و اقتدار گرایی و حکومت » با تعریف خودشان، تأثیر و نفوذ و کارگزار بودنشان را از ریزترین رده های اجتماع تا عالی ترین ارگانهای کشوری در مناسبات اجتماعی و فردی، واثاب می دهند. از این رو، هیچ حکومتی و قدرتمندارها و سازمانها و گروهها و احزاب و گرایشهای « اقتدار گرایی مطلق و توتالیترخواه » را نمی توان سراغ گرفت یا پیدا کرد که بتوانند یا بکوشند و بخواهند که بدون خونریزی و عدم کُشت و کُشتار و سرکوب نکردن مردم و دیگر اندیشیان و رقیبان حکومتخواه خود با گشوده فکری به کسب قدرت، دست یابند. در این جاست که باید پرسید، اگر حکومت و قدرت و اقتدارگرایی به دلیل گرایشهای توتالیترخواه، فی نفسه، هیچ و پوچ باشند و اقتدارگرایان نیز، هیچ پرنسیپ و اصلی را قبول نداشته باشند، آنگاه هر گونه مقاومت و امیدواری برای « تغییر و تحول »، بی نتیجه و فاقد ثمر خواهد بود. اگر قدرت و قدرتمندار و اقتدارگرایی، مرز و جایگاه خاصی برای افراد نداشته باشند، آنگاه می توان نتیجه گیری کرد که قدرت، تنها مکانیست که دیگر چیزها را در خودش فرو می بلعد و بدانسان با آنها رفتار می کند که خودش می خواهد و اراده می کند. وقتی مسئله ی « آتوریته و قدرت »، هیچ مکان و ریشه و اصول و پرنسیپ سنجشگر و کرانمندگذار نداشته باشد، آنگاه قیامها و انقلابها و اعتراضها و کشمکشهای اجتماعی مردم با حکومتگران و مقتدران نیز، هیچگاه به ثمر نخواهند رسید. از این رو، در سرزمینی که انسانهایش بپذیرند و معتقد شوند که نمی توان « قدرتمداران و شخصیتها و آلترناتیوها و باهماپیهای دیگری » را یافت که پس از کسب قدرت تازه نخواهند دوباره همان « پیکریابی رفتاری و گفتاری و اقداماتی قدرتمداران سرنگونشده ی قبلی » را به خود بگیرند، آنگاه تمام انسانها بسان ویروسهای سرطانی می شوند که به جان پیکر اجتماع خواهند افتاد و در صد قلع و قمع یکدیگر بخواهند آمد. پدیده هایی مثل ارباب، سلطان، الیه، ولایت فقیه، همه، نامهای مستعار برای « قدرت و اقتدار و حاکمیت مطلق » می باشند که در واقعیت فونکسیونالیستی شان، « چهره های مختلف به خود » می گیرند. از این رو، هیچ نوع پدیده ی آنتولوژیکی را در دامنه ی اجتماع و ارگانهایش نمی توان بدون واقعیت ماتریالیستی سیاست و قدرت و اقتدار خواهی و قدرتیستی انسانها، متصور شد. هرگز! حکومت فقهاتی - الهی، حکومت اقتدار و آتوریته و قدرتیستی مطلق و توتالیتر خواه با تکیه به خونریزی مستمر می باشد. از این رو، متلاشی و واژگون و درهم کوبیدن و ریشه سوز کردن تمام ابعاد پدیداری آن؛ یعنی پروراندن نهال امید و آزادی و بها دادن به آن ارگانها و سازمانها و گرایشهایی که بایستی در کارکردهای رفتاری اشان، دارای پرنسیپ و اصل باشند.

۲- پرورش و نگاهبانی از اقلیتها.

اگر روزی روزگاری فرا رسید که سیستم فقهاتی فرو ریخت و کشور آریایانی مسئول و با فهم و شعور و خدمتگزار مردم ایران بدون هیچ تبعیض و تمایزی به مقام و جایگاه شایسته ی خود برسند، آنگاه بایسته و ستودنی خواهد بود اگر آنان دست در دست یکدیگر دهند و در سراسر ایرانزمین به گسترش و پشتیبانی و پرورش « اقلیتهای مذهبی و دینی و مرام و مسلکی » همت کنند و حتا زمینه های مهاجرت اقلیتها تحت پیگرد و رو به کشتار و نابودی را از سراسر جهان به ایران با دادن امکانات زیستی و شغلی و امنیتی، مهیا و تشویق و ترغیب کنند. در هر شهری از ایران بایستی رویروی هر مسجدی بتوان « کلیساها و آتشکده ها و کنیسه ها و بُتخانه ها و معبدهای بسیار با شکوه و چشمگیر » ساخت و تا می توان در راه ایجاد و برپایی چنین مکانها و محفلهای اقلیتی از اخذ انواع و اقسام مالیاتها، چشم پوشید و حتا به حمایت و کمکهای مالی و تلاش برای انتشار و پخش آثار و متون مذهبی و عقیدتی آنها کوشا بود و از خزانه ی دولت، مایه گذاشت. تنها با چنین اقدامهای کلیدی و ریشه ایست که می توان همپای با سنجشگری اسلامیت، دامنه ی خشونت وحشیانه و ددخوانه ی مسلمانان بی پرنسیپ و خونریز را خنثا و محدود و نم نم به گستره ی آدمیگری سوق داد.

۲- خیر خواهی دیگران برای من.

« خیر چیست؟ ». « شر چیست؟ ». چه کسانی می توانند ادعا کنند یا می دانند که چه چیزهایی « خوشیهای مرا » تعیین می کنند و چه چیزهایی، « بدبها و ناکامیها و افسرده گیها و تنهاییها و وحشتها و ترسها و امیدها و غیره و ذلک مرا؟ ». چه کسانی می توانند با ضرس قاطع، حکم کنند که آنچه را « خیر من یا دیگران » می نامند، همان چیز شاید « شر و بیداد در حق من و دیگران » نباشد؟ از کجا می دانند که اعتقادات خودشان، « خیر مطلق برای دیگران » است؟ آیا اگر غذایی در دهان دیگران، خوشمزه و دلچسب باشد، می توان نتیجه گیری کرد که همان غذا به دهان و معده ی من و دیگران نیز، دلچسب و خوشمزه خواهد بود؟ از کجا می دانند؟ به فرض این که من غذای سفارشی آنها را خوردم و هر بار به حالت تهوع افتادم، آنگاه تکلیف چیست؟ مسئله ی خیر و شر به مسئله ی اگزیزستانسیالیستی فردیت هر انسانی بازمی گردد که تلاش می کند « خوشیهای خود را با معنایی که برای زندگی فردی اش می آفریند و می جوید »، به تن خویش رقم بزند. از این رو، هیچکس نمی تواند و نباید برای دیگری تعیین کند که « چه چیزهایی خیر یا شر » هستند؛ زیرا « خیر و شر » را نمی توان « ایزکتیو و آزمایش پذیر » همچون قوانین ریاضی و فیزیک و شیمی از لحاظ راسیونالیستی در اختیار داشت تا کسانی بخواهند یا مصمم شوند در باره ی « چند و چون آنها » حکمهای اکیند مطلق صادر کنند. مسئله ی خیر و شر، مسئله ی خوشیهای فردی انسان است. چه بسا آنچه در ذهنیت و نظر دیگران، خرافات محض جلوه می کند، در ذهنیت و قلب و روان عده ای دیگر از انسانها، گستره ی خوشیها و شادمانیهایشان باشد و همینطور برعکس. آنچه می تواند برای من، گریه آور و مضحک، جلوه کند، چه بسا همان چیز، برای دیگری، سبک شدن روح و چابکی و دلخوشی زندگی به شمار آید. از این رو، آنانی که برای « خیرخواهیهای خود در حق دیگران » به زور گویی و امریه و شلاق و مجازاتهای مختلف، متوسل می شوند، همه بدون استثناء می توانند از « توسعه دهنده گان شر در سطح اجتماع » باشند. آنچه که « خیر و شر » دیگرست، همیشه، معما و راز سر به مهر می ماند.

۴- بستن راه تحویلپذیری بر خویشان.

گاهی آنچه را که روزگاران نه چندان دور در طول تاریخ زندگی بشر بر روی زمین به « سلاطین و حکومتها و دولتها و ذینفعان و مقتدران » نسبت می دادند و اتهام می بستند، امروزه روز دیگر نمی توان همان اتهامات را همچنان به حکومتها و امثالهم چسباند؛ زیرا هستند کثیری از انسانها که خودشان با دستان خودشان، راه « تحویلپذیری و آموختن و انگیزته شدن و یاد گرفتن و فرهیخته و با شعور و عمیق اندیش شدن را » به بدترین فرم ممکن بر خویشان می بندند و در حصار بالا بلند و قطور حماقتهای خود خواسته، خود را زندانی اعتقادات حقیقت نصی و علمی و ایدئولوژیکی خودشان، محبوس هیستریک می کنند. برای آنکه بتوان چهره ای تقریباً لطیف و کمتر آزارنده و چندان آزر از مناسبات اجتماعی داشت، بایستی « هنر گشوده فکری و سنجش پذیری » را با خود، آغاز کرد، آنگاه از دیگران توقع داشته باشیم که در رفتار و گفتار و واکنشهای خود، « متحول » بشوند. من می پرسم انسانهایی که آگاهانه و با قصد و غرض و هدفمند، هر گونه راه تحویلپذیری را بر خود می بندند، چگونه خواهند توانست، خود را تغییر دهند تا امیدی به تاثیر گذاشتن و ایجاد تحول در ذهنیت و روان دیگران داشته باشند؟ چگونه؟

۵- هومانیسزم.

انسانی که « نجات و آرامش خود » را در گرو، « رحمت الاهان فراکائناتی » می داند با انسانی که هر گونه « نجاتبخشی رحمت وار از سوی الاهان فراکائناتی » را تمسخر و انکار می کند، در دو فاصله ی بسیار وسیع؛ ولی متصل به یکدیگر ایستاده اند با این تفاوت عمیق و تکانهنده و شایان تامل که اگر ایمان انسان به « رحمت الاهان فراکائناتی » متزلزل شود و آسیب ببیند و فقط « ایده ی هومانیسزم بشری » بخواهد جانشینی مطلق برای آن به حساب آید، پس بایستی بشر خاکی، پیامدهای بسیار وحشتناکی را نیز برای واقعیت پذیری چنین ایده ای با جان و دل خریدار شود؛ زیرا انکار و تمسخر و یوچ انگاشتن « رحمت الاهان فراکائناتی » باعث می شود که ریشه های تاثیر و نفوذ آن، همچون سمی خطرناک به « رفتارهای شر آمیز بشری » آغشته شوند و سراسر آرمان و ایده آل « هومانیسزم بشری » را متلاشی کنند. حکومت فقهانی ملایان با رفتارهای ددخوبانه ی خود در حق انسانها و پایمال کردن اعتقادات و امیدها و ارزوها و رویاها و دلبسته گیهای آنها توانست فقط به متزلزل و ریشه کن شدن ایده ی هومانیسزم شدت مضاعف دهند و با چنین تبهکاری، توحش را در ایرانزمین و خاورمیانه و جهان، وسعغ دهند. از این رو، کوشنده گان و تلاشگران آزادی برغم این جنایت و خیانتی که فقها و آخوندها و ملایان و رتوشگران اسلامیت مرتکب شدند و همچنان به تبهکاریهای فرهنگی خود مشغولند، نباید از یاد ببرند که « ایده ی هومانیسزم بشری » را نمی توان هرگز با نادیده گرفتن و پایمالی « ایمان به رحمت خدایان » در نظر گرفت. هومانیسزم در جهان مناسبات بشری، مخلوطیست از ایمان به خدایان و تجربیات و دانشها و آگاهیهها و آموخته ها و تأملات و ایده آلهای بشری. از این رو، زمانی می توان از معتبر و مستدل بودن یک « هومانیسزم یونیورسال » سخن گفت که تلاشهای روشنگری برای آزادی و فرزانه گی روح بشری در سراسر جهان بتواند « مجموعه و تمامیت پیش - شرطهای سرشت بشر » را و بویژه « عمق ساختمان روان او را » بدانند؛ یعنی این که بتوان اسپیکتهای جامعه شناختی و روانشناختی و اخلاقی و مذهبی و اعتقاداتی افراد بشر را تشخیص داد و فهمید و سپس کرانه های متعین کننده ی آنها را از لحاظ « اگزیزستانسیالی » تمییز داد؛ طوری که بر شالوده ی چنان اسپیکتهایی بتوان « طرحی جامع و یونیورسال با چشم اندازهای جهانی » برای متعین کردن « پرنسیپ هومانیسزم و سرشت بشر »، شالوده ریزی کرد و آن را فرادامنه پروراند. با اندیشیدن در باره ی چنین ایده آلی هست که می توان با ضرس قاطع گفت فقط با « خودگستری و خود افشانی نیروی خدایی و جان پرور و شادی آفرین در درون » انسانهاست که امکانهای واقعیت پذیری ایده ی هومانیسزم می تواند در جهان، فونکسیون داشته باشد.

۶- قدرت طلبی و کمپلکس سکس.

به نظر خیلی مُضحک و نامحتمل می‌رسد، ولی حقیقت اینست که برای بازشکافی و اندیشیدن در باره ی رویدادهای اجتماعی و کشوری ضرورت دارد پیش از هر کار دیگری به بررسی «**موبرکهای روانشناختی فردی و اجتماعی انسانهای یک سرزمین**» و درهمننیده گی بسیاری از معضلات و رفتارهای تک، تک آنها با درایت و پشتکار و مسئولیت رو آورد. بایستی بر آن بود که سوانق روانی و روحی و همچنین فونکسیونهای اعصاب مغز آدمی را در حالتهای «**آماده باش!**» مد نظر گرفت و همچنین تمام نیروهای سرکوفته و واپس رانده شده ای را که در اعماق لایه های مغز و روان انسانها پسان لجن، ته نشین شده اند و اهرمی بسیار سختجان هستند که در پویایی و ایجاد تصادفات نامنظره و زمین لرزه های ناگهانی در سطح باهمستان اجتماع می‌توانند نقشی اساسی در کنشها و واکنشهای رفتاری آدمها ایفا کنند. بویژه بایستی مسائلی را که در دامنه ی «**دفاعات و حادبات و همدردی و آنتی پاتی و عشق و نفرت و کینه توزی و دیگر فاکتورهای روانی زندگی اجتماعی**» وجود دارند و بروز پیدا می‌کنند، دائم پیش چشم ظریف بین و سنجنده و موشکاف خود داشت تا بتوان از چند - و - چون رفتارهای خشونت آمیز انسانها و گروهها و گرایشها و قومها و ملیتها و امثالهم در حق یکدیگر سر درآورد. در این دامنه است که «**تاریخ گرایشها و سوانق آزمند و سیری ناپذیر سکسوالیته ی انسانها**» را بایستی یکی از شاهکلیدهای «**گستره ی سیاست و رقابتهای قدرت طلبانه**» به شمار آورد؛ زیرا آسیب شناسی مسائل اجتماعی در گرو فهم و دریافتن آنهاست؛ یعنی اینکه بدون تحلیلهای سکسولوژیکی نمی‌توان رویدادهای سیاسی و رفتارهای مدعیان را بازشکافی و برسنجید. امروزه روز، تمام مفسران سیاسی و پولیتیک و تنشهای داخلی و بین المللی عادت کرده اند که فقط از «**سازمانها و حکومتها و دولتها و ارگانها و نهادها و موسسات**»، انتقادات گسترده بکنند؛ ولی کم اتفاق می‌افتد که مفسران به «**اندیشیدن در باره ی زندگی و کاراکتر فردی فونکسیونهای سیاسی**» با ژرفبینی بیندیشند و به بازشکافی رفتارها و گفتارها و تصمیمهای آنان بکوشند تا بفهمند و دریابند که «**رانه های روانی و مغزی فرد، فرد انسانها**» چقدر می‌توانند در سرنوشت یک ملت، تاثیر گذار و نفوذمند باشند. آنچه در جامعه ی ما تا امروز به دامنه ی خشونتها افزوده و وسعت خانه خراب کن داده است، معضل «**سکس و کمپلکس قرن به قرن آن**» می‌باشد که در تمام ابعاد کشوری و اجتماعی به فرمهای مختلف، بروز فاجعه بار با نتایج بسیار وخیم به همراه داشته است و همچنان سر سام آور می‌تازد؛ زیرا انسانهایی که سوانق جنسی و سکسی خود را سرکوب می‌کنند، هرگز آن دلیری و رادمنشی را ندارند که بتوانند «**فردیت مسئولیت پذیر و اندیشنده ی خود**» را بیافرینند؛ بلکه آنها فقط افرادی تابع و دنباله رو می‌شوند؛ نه «**شهروندانی با وجدان بیدار و هوشیاری فردی**». تاریخ سیاست در کشور ما، «**تاریخ کشمکش نیروهای**» می‌باشد که تا همین امروز در چنبره ی «**کمپلکس سکس**»، زندانی حصار در حصار شده اند و هنوز در هیچ کجا در باره ی چنین معضل ویرانگری، کوچکترین سخنی بر زبان رانده نشده است. هر چقدر سائقه ی قدرت طلبی در انسانها، افزون و افزونتر باشد، به همان میزان می‌توان به «**پیچیده گی ویرانگر کمپلکس سکس**» در کنشها و واکنشها و سخنان انسانهای قدرت طلب پی برد؛ مهم نیست در قدرت باشند یا بر قدرت باشند یا منتظر غصب قدرت. پوتنسیالی که سوانق سرکوب شده ی جنسی و سکسی در انسانها ایجاد می‌کنند از بزرگترین شاهراههای فلاکت و آفت زده گی فرهنگ و امتداد استبدادهای عجیب و غریب در اجتماعات بشری می‌باشد.

۷- کتاب فرهنگ.

فرهنگ باهمستان یک ملت در معنای وسیع وجودی و تنوع قومی و نژادی و قبیله ای با تمام آن ویژه گیهای رنگارنگ خودش، پسان «**کتابی**» هست که دارای فصلهای شگفت انگیز و بسیار مهیج و زیبا و سرشار از جاذبه های دلآویز می‌باشد. فقط فاجعه ی باهمستان یک ملت از آنجایی آغاز می‌شود که «**یک فصل / مذهب / اقلیت مومنون / ایدئولوژیگرایان و غیره**» بخوهد خودش را در تمام «**فصلهای کتاب**»، تکرار و تکرار و تکرار کند. غالب شدن اسلامیت شمشیر اقلوبی و آمران مستبد و متوحش آن بر «**کتاب فرهنگ باهمستان**» ایرانیان، آن را از یک «**هفتخوان سرشار از بیچ و خمهای دلریا و چشمگیر**» به یک واقعیت بسیار کسل کننده و تهوع آور تبدیل کرده است. ما زمانی خواهیم توانست «**رمان درخشان و پرکشش فرهنگ سرزمین خود**» را بازیابیم که هر «**فصلی = تنوع قومها و ملیتها و زبانها و مسلکها و مرامها و مذاب و غیره و ذالک**» بتواند نقش حقیقی و اصل خود را ایفا کند.

۸- ناامید از خود و چشم انتظار دیگران.

انسانی که به خودش هیچ اعتقادی و یقینی ندارد، هرگز به تمام آن آرزوها و آرمانها و ایده آلهای و روباها و خواستههایی نیز نخواهد رسید که وسوسه ی دلریایی و چشمگیری و رنگین کمانی آنها، خواب و خوراک را از آدمی در ربوده اند. ناامید شدن از «**خوبیشتن و نیروها و پتانسیل فردی**» باعث می‌شود که ما دائم «**خلعت امید و انتظار خود**» را یا به نیروهای فراکائناتی و بخت و اقبال و سرنوشت و تصادف و دعا و جادو و جنبل بیابوزیم یا به اقدامها و کارهای دیگران، چشم بدوزیم و همچنان منتظر بمانیم شاید «**فرجی**» شود. ملتی که به خودش، «**یقین**» ندارد، ملتییست که بر «**صغارت و حقارت**» خودش، گواهی می‌دهد و اجازه می‌دهد او را بدانیسان «**راه**» ببرند که می‌خواهند؛ نه بدانسان که خودشی آرزو می‌کند راه خوبستن را برود. تحول ریشه ای و واژگونی حکومتهای ضحاک می‌مثل ولایت فقهاتی در سرزمین ایران، زمانی واقعیت پذیر می‌شود که ایرانی بیاموزد و بفهمد و بداند که «**یقین به خوبیشن**» بایستی از وجود خودش، زاینده و پدیدار شود تا خودش، آقا و فرمانفرمای زندگی باشد.

۹- آزادیخواهی بدون آزاد اندیشی.

بیشینه شمار مدعیان جور و اجور عقیدتی و حزبی و سازمانی و گروهی و فرقه ای و امثالهم، خواهان «**آزادی**» هستند. ولی هیچکس نمی‌خواهد برای «**آزادی**»، میلیتری از مواضع خودش واپس نشیند یا خردلی سنجشگری را در حق «**اعتقاداتش**» در جاپی بخواند یا بشنود. آزادیخواهان با «**آزاد اندیشی**» هیچ پیوندی ندارند. آنان فقط «**خواهنده ی چیزی**» هستند که وجودش و حقانیتش فقط در گرو «**گسیستن از خواست خواهنده گان**» می‌باشد. آزادی را نمی‌توان بدون «**آزاد اندیشی**» پیدا کرد و خواست، آزادیخواهان ایرانی هنوز «**آزاد اندیش**» نشده اند. به همین دلیل به «**آزادی دلخواهی خود**» نیز نخواهند رسید.

۱۰- فقدان فلسفه ی باهمزیستی.

با هم بودن و هم زبان بودن را هنوز نمی توان « **باهمستان** » دانست. انسان می تواند سالهای سال در سرزمینی با زبانی مشترک بزیبد؛ ولی هیچگاه احساس « **باهمستانی** » با آن سرزمین و مردمش نداشته باشد. احساس در کنار دیگران بودن و با دیگران بودن، احساسیست زاینده ی عواطف عمیق و ریشه دوانیدن در تار و پود سراسر آنچه که زایشگاه و گهواره و پرورنده ی انسان می باشد. وقتی انسانی به محیط و خاک و مردم خودش، متصل نباشد، هیچ آشخوری نیز برای احساس تعلق داشتن به چنان مردم و آب و خاک و محیط نیز نخواهد داشت. « **آنچه باهمستان ما ایرانیان** » را آسیبهای هلاک کننده رسانده است، عوارضی مثل مذاهب و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نحله های توتالیتر خواه و همعقیده خواه می باشند که بسان بختک بر وجود اجتماع و فضای باهمستان، غالب شده اند و افراد را از « **احساس با هم بودن و در کنار دیگران زیستن** »، خالی و بی محتوا کرده اند. ما برای ایجاد و پرورش و باغبانی « **باهمستان ایرانزمین** » به « **فلسفه ای** » محتاجیم که ریشه هایش از « **فرهنگ باهمستان مردم سرزمینمان** » برخاسته باشد. فرهنگی که بنمایه هایش، مهر و داد و راستی و ارجمندی فرد و قداست جان و زندگی باشند. ما برای ایجاد « **باهمستان خود** » به هیچ حقیقتی محتاج نیستیم؛ زیرا آنچه « **حقیقت اصیل** » ماست، فلسفه ی ایجاد و تلاش برای دوام باهمستانمان می باشد. بنابر این، آنچه که باهمستان یک ملت را متلاشی کند، هرگز لایق ارجزاری نیست و بایستی به سنجشگری رادیکال آن رو آورد. خواه چنان مانعی در دامنه ی مذاهب باشند. خواه ایدئولوژیها و نظریه ها و ترزهای آکادمیکی باشند. خواه نفوذ و اقتدار قدرتمندان حاکم. مردمی که در باره ی « **شیرازه ی باهمستان خود** » نیندیشند و با مسئولیت تام در برابر عوارض غالب شده بر آن، رفتار گستاخانه نکنند، ملتی خواهند بود که رنگ و روی شادمانی و خوشی در کنار و با هم بودن را نخواهند دید.

۱۱- واقعیتهایی که خاری در چشم می شوند.

واقعیتهای تجربی را نمی توان در « **شابلونهای نصی** »، منجمد و میخکوب کرد تا سپس از این راه و با تکیه به آنها بتوان به شناخت و واکنش در برابر « **واقعیتهای نو به نو** » رو آورد و در باره شان، فضاوتهای قطعی و از قبل آماده داشت. هر واقعیتی، « **چهره های پیدا و ناپیدا و درهما میخنده ای** » دارد و ما فقط معدودی از آن ابعادی را تجربه می کنیم که در تیرس حسیات ما می باشند و به نحوی، شاخکهای حسی ما را تحریک و متأثر می کنند. به عبارتی دیگر؛ واقعیتها به سان « **اقیانوس** » می مانند و تجربیات ما، شنا کردن در « **سواحل اقیانوس** » می باشد. بنابر این، ما فقط آن بخشی از اقیانوس (= **واقعیتها**) را تجربه می کنیم که در محدوده ی آب آنها، شنا می کنیم. هیچکس نمی تواند با تجربه ی شناخت خود در سواحل اقیانوسی واقعیتها در باره ی « **ژرفا و سراسر زیر و بم اقیانوس** » سخنی تام بگوید. واقعیتهای شابلونی، آن تجربه هایی هستند که ما در باره ی آنها نمی اندیشیم؛ بلکه فقط به تکرار آنها در ساحل کرانمندها مشغولیم بدون آنکه از آنها انگیزه شویم و گستاخی و دلیری خود را برای جست و - جوی ابعادی دیگر از واقعیتها به تن خویش بیازماییم. آن واقعیتها را که ما به عمد، نادیده می گیریم، خاری می شوند که چشمان ما را حتا در شناخت واقعیتها تجربه شده، تیره و تار و ناممکن می کنند. « **کیسب شناخت تازه و بکر** » همواره در جایی امکانپذیر می شود که انسانها بکوشند و بخواهند و بتوانند دیواره ی قطور واقعیتها مکرر را فرو ریزند و از موانع و سدهای قطعی و مطلق (= **مذاهب و ایدئولوژیها و نظریه ها و ترزهای آکادمیکی و امثالهم**) برای « **نو یافته ها و نو کاویها** » با گستاخی بگذرند.

۱۲- جهالت و تفاوت آن با خیانت.

فقدان آگاهی به معنای « **جهالت** » نیست؛ زیرا « **جهالت** » از پیامدهای « **نهمیدن و تلاش نکردن برای تمیز و تشخیص دادن مرزها و تفاوتها و تضادها و تنشها** » می باشد که گستره ی ذهنیت انسان و « **نیروی فضاوت کردن** » او را تسخیر و سپس، اندیشیدن به کمک مغز و شعور فردی اش را فلج و ناممکن می کند. انسانی که « **جاهل** » باشد، معمولاً رفتارها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای « **خطا آمیز** » دارد؛ ولی « **خطا کاریهایی او را** » نمی توان « **خیانت** » نامید؛ زیرا « **خیانت** » از پیامدهای « **تحول روانی در وجود انسان و آگاهی و تصمیمگیری با قصد و غرض و مقصود مشخصی** » می باشد. حال دلایلش هر چیزی که می خواهند باشد از سوانق جاه طلبی گرفته تا منفعتخواهی و سر خورده شدن و حسادت و کینه توزی و خصومت و ناامیدی و وحشت و غیره و ذالک. انسان جاهل را می توان به « **آگاهمند شدنش** » امیدوار بود و حتی خطاهای او را جبران کرد. ولی « **انسان خائن** » را نمی توان به او « **اعتماد و خیانتهايش را جبران کرد و نادیده گرفت** »؛ زیرا هر لحظه، این امکان وجود دارد که « **چرخشی نامنتظره در رفتارها و واکنشها و گفتارها و موضعگیریهای فردی اش** » ایجاد کند و فجایعی را مسبب شود که جبران آنها نه تنها اجرا شدنی نباشند؛ بلکه عواقب آنها، سالها و قرنهای نیز دوام آورند. از یاد نباید برد که « **گسستن از مذاهب و ایدئولوژیها و امثالهم** » را نبایستی هرگز « **برچسب خیانت** » به آن زد؛ زیرا چنین برچسبهایی را معمولاً همعقیده گان به « **برادران و خواهران و رفقای عقیدتی** » خودشان می آویزند تا آنها را اسیر و برده ی دلیل و صغیر خود، نگه دارند. به همین دلیل بایستی تفاوتها را دقیق و ظریف شناخت. آنچه در وجود انسان خائن برای « **ارتکاب خیانت** »، نقش کلیدی ایفا می کند، همان « **متلاشی شدن وجدان فردی او** » است که به هیچ « **پرنسیپی** » وفادار نمی ماند؛ سوازی « **بی پرنسیپی فرصت طلبانه** ». تاریخ کشور داری در ایرانزمین از عصر مشروطه تا همین امروز، بیش از هر رویداد ناخجسته و ناگواری دیگر از طرف « **انسانهای خائن و وطن فروش و ضد فرهنگ و تاریخ ایران و فرو خفته در باتلاقیهای مذهبی و ایدئولوژیکی و منته گی برای غریبها و روسها** »، آسیب دیده است؛ نه از رفتارها و کنشهای انسانهای جاهل و نا آگاه.

۱۲- خطی پنداشتن تاریخ و اخلاقیات امریه ای نهفته در پسزمینه ی آن.

نه تنها مومنان به مذاهب ابراهیمی؛ بلکه ایدئولوژیهای برآمده از آنها مثل مارکسیسم و غیره نیز با «**خطی پنداشتن تاریخ**» می خواهند وزنه ی «**اقتدار گرایی مطلق**» را به نفع کفه ی قدرت طلبیهای خودشان، سنگین و سنگین تر کنند. نا گفته نگذارم که «**جبر تاریخ**»، همان «**صراط المستقیم در مذاهب ابراهیمی**» می باشد. در فراسو و سایه ی چنین «**خطی پنداشتن و مقصد قائل شدن برای تاریخ**»، نوعی «**اخلاقیات حق به جانبی و کاملا ایده آلیستی و هرگز خدشه ناپذیر**» نیز مستتر است که ناخود آگاه در ذهنیت و روح معتقدان بسان روغن و موتور و سیستم برنامه دهنده در لابلای چرخ دنده های اعتقاداتی شان، روان و آغشته و متعین کننده ی رفتارها و موضعگیریها و گفتارها و نوشتارهایشان می باشند. چنان مومنانی، اعتقاد محض دارند که «**صراط آنها**»، حق می باشد و هر چیزی که بر خلاف آن باشد، «**باطل و ضد صراط حق**» می باشد. از این رو به خودشان اجازه و حق محض می دهند که در رفتار با «**ذکر اندیشان و ذکر معتقدان**» به شیوع ترین رفتارهای توحشی متوسل بشوند. تا زمانی که کثیری از انسانها را می توان در کره زمین یافت که به «**خطی پنداری و جبر تاریخ**»، اعتقاد راسخ دارند، خطر «**توتالیتاریسم و استبدادهای خونریز و قلع و قمع کردن فردیتها و شخصیتهای مستقل اندیش**» در جوامع بشری مکرر خواهد شد. «**تاریخ**» هرگز و هیچگاه، مسیر کانالیزه شده ندارد که کسانی بخواهند راهبر و علمدار آن باشند. «**تاریخ**»، گستره ی پدیدار شونده گی «**فردیتها آفرینشگر و نامتعارف**» می باشد که نقش معمایی خود را از پهر «**فرهنگیده گی و بالنده گی روح و روان انسان و ارحمندی خداوندی او**» باغبانی می کنند یا اینکه نقش تخریبگری و ضد خداوندی و ارحمندی انسان را ایفا می کنند مثل ولایت خبثت فقهاتی / الهی در دوران ما که تکلیف و وظیفه و رسالت خودشان را «**برهوت کردن تمام باغهای فرهنگ و زندگی**» می دانند.

۱۴- تصویر خدا و منش انسان.

بدانسان که ما «**خدا و جهان**» را متصور می شویم به همان سان نیز در زندگیهای فردی و اجتماعی خود در برابر دیگر جانداران و پدیده ها، رفتار می کنیم. سراسر «**اخلاقیات فردی و اجتماعی**» بر آن «**تصویری**» استوار هست و آیشخور «**پرنسیپهای رفتاری انسانها**» را در حق یکدیگر رقم می زند که افراد از «**خدا**» دارند. بالطبع، خدایی که ضد زندگی و انسان و جانوران باشد و در باتلاقی از «**خصوصیات چندش آوری مثل مکاری و امری و اندازی و ارهاپی و جزایی و قفاره ای و غیره و ذالک**» فرو تپیده باشد، مومنان به چنان «**خدایی = الله**»، هیچگاه رفتاری که شایسته ی «**ادمیکری**» باشد از خود در حق همعقیده گانشان و ذکر اندیشان نشان نمی دهند؛ زیرا به «**تصویر آن خدایی**» افتدا می کنند و تاسی می جویند که به آن، ایمان مطلق دارند. پرسشی که من پیوسته تا امروز از تمام «**مدعیان وکیل و وصی اسلامیت**» داشته ام و هنوز دارم، اینست که اگر «**اسلامیت**»، واقعا و اصیلا در دل و مغز و روان مردم ایران به طور کلی، جایی و مقامی و ارجی داشته باشد و همچنین حکومت فقهاتی نیز مثلا «**حقانیت**» انتخابی داشته باشد، چرا و بر اساس کدامین «**برهانها**»، مردم ایران در تضاد و کشمکش دائمی؛ آنهم از کهنترین ایام تا همین امروز با اسلامیت و حکومتی می باشند که برآمده از اعتقادات خودشان است؟ چرا؟ آیا مسئله بر خلاف ژاژگویهای مکرر و شیوع یافته، نشانگر آن نیست که مردم ایران، بالفطره، مسلمان نیستند و اتفاقا ضد اسلامیت نیز هستند؟ می پرسیم اگر اسلامیت و حکومت فقهاتی، واقعا و اصیلا از انتخابهای مردم ایران، ریشه می گیرند، چرا شبانه روز، ارگانهای حکومتی به سرکوب مردم مشغولند و آخوندها بر منابر فقط وعظ اسلامیت می کنند و کمیته ها و برادران و خواهران باطوم به دست در هر کوی و برزی، شحنه وار و میرغضب سان به «**منهیات و منکرات و معروفات**» امرند؟ چرا؟ مگر مردمی که مسلمان هستند، خودشان تکلیف خودشان را نمی دانند؟ اگر تکلیف مسلمانی خود را نمی دانند، پس چگونه مسلمانانی هستند؟ چرا چنین تشبیهایی را «**عربها**» یا «**اسلامیت**» ندارند؟ ولی حقیقت اینست که ایرانیان، مسلمان نیستند. گلاویزی و کشمکش مردم ایران با اسلامیت و حکومت فقهاتی به طور کلی و ریشه ای و اساسی از «**تصویری**» ریشه می گیرد که ایرانی از «**خدا = سیمرغ گسترده بر**» و «**دین = وجدان خویشافریده**» دارند. تا زمانی که تصویر ایده آلی ایرانیان از «**خدا و دین = سیمرغ گسترده بر و وجدان خویشافریده**» در تار و - و - پود مناسبات مردم اجتماع ایرانزمین، واقعیت پیدا نکند، مسئله ی تنش و گلاویزی و درگیری و انقلابها و قیامها و بحرانهای حاد و چه بسا توام با خونریزیهای وحشتناک و تصور ناپذیر مردم ما با «**حکام و مذهب آنها**» پایدار و مستدام خواهد ماند. تصویری که ایرانیان از «**خدا و دین**» دارند به شدت در تضاد با «**تصویر الله و مذهب اسلامیت**» می باشد. راز و ریشه و علت «**حقانیت نداشتن حکومت فقهاتی با آن مذهب آلتی شده اش = اسلامیت**» در همین خصومت و کینه توزی آنها به «**خدا و دین ایرانیان و پرنسیپهای بر آمده از این تصویر (= مهر و داد و راستی و قداست جان و زندگی)**» می باشد.

۱۵- به جهان آمدن؛ ولی زاییده نشدن.

به جهان آمدن، معنایش این نیست که انسان، «**زاییده**» نیز می شود. دهها و صدها و چه بسا هزاران بار بایستی از کندوهای عجیب و غریب اسارتهای مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و نظریه ای و آداب و رسومی و خرافی برگذشت تا نم نم بتوان به زایش «**خویشتن**» امیدوار بود. «**آمدن و ماندن و رفتن در جهان**» را نایستی با «**زاییده شدن**»، اینهمانی پنداشت. میلیاردها انسان تا کنون به جهان آمده اند و هر روز هزاران نفر نیز می آیند و عمر خویش را کوتاه یا بلند طی کرده و سر انجام درمی گذرند بدون آنکه «**زاییده**» شده باشند. زاییده شدن؛ یعنی «**پوست اندازی و برگذشتن**» از تمام آن کندوهای اسارتگونه ای که می خواهند روح و ذهنیت و روان تک، تک ما را، تابع و مطیع و ابزار خود کنند. در جهانی که من می آیم، زمانی می توان احساس به جهان آمدن را داشت که من بتوانم «**اوریزنالیته ی خودم**» را بزیم و تخمه ی درخت وجود فردیتم را بیروانم و میوه های افکار و ایده هایم را همچون گیسوانی بالا بلند و افشان بر پیرامونیانم آبشار سان بیفشانم.

۱۶- مذاهب امریه ای.

[.... گندمی که بعضی محکرمین که غالباً « ارباب عمام و ملاما » بودند و نرخ را از طرف الله می دانستند، احتکار کرده بودند و گندمها فاسد شده بود که اجباراً آنها را به رودخانه ی زاینده رود ریختند] از کتاب: « داستانهای از پنجاه سال » - / سید معزالدین مهدوی / ص. ۱۱

مذهبی که به امریه و شمشیر و باطوم کاری و خشونت و خونریزی اتکا کند یا این بهانه که می خواهد « اخلاقیات انسانها » را لطیف و ظریف و دوست داشتنی در حق یکدیگر بیاراید تا انسانها، مومنانی متقی شوند، ناخود آگاه با کاربری متدهای امریه ای و خشنوتهای فیزیکی و روحانی به « متلاشی کردن و پوسانیدن تمام اخلاقیات اجتماعی و فاسد کردن منش انسانها » به شدت می افزاید. مومنان و موکلان و متولیان مذهبی (= در ایران ما، شرایع اسلامیت خونریز) که از بامداد تا شامگاه در تمام رسانه ها و مطبوعات و مجالس و منابر و شبستانها و هیئتها و غیره و ذالک حکومتی و غیر حکومتی به « وعظ اخلاقیات » مشغولند، افراد اجتماع را خیلی سریع به « بی اخلاق ترین و بی پرستی ترین مومن نماهای ریاکار » تبدیل خواهند کرد. از این رو، در جامعه ای که « اخلاقیات اجتماعی » فرو پاشد، افراد آن جامعه؛ بویژه مومنانش در کوتاهترین زمان، بسیار « وحشی و عقده ای و کینه توز » با دیگران رفتار خواهند کرد. حکومت فقهاتی در طول کیمتر از سه دهه توانست از کهنسالترین و فرهنگیده ترین ملت (= مردم ایرانزمین)، یکی از بی ابروترین کشورهای وحشی و نامتمدن را تربیت کند. می همچنان تاکید مبرم می کنم و فریادهای دلخراش خودم را رساتر بانگ میزنم که شرایع اسلامیت و موکلان و مروجان معمم آن از ضد فرهنگترین فسادگران روی زمین هستند.

۱۷- آن حکومتهای منفور؛ ولی متکی به اعتقادات ما.

در ایران تا بُود ملاً و مُعتی به روز بدتر از این هم، بیفتی (ایرج میرزا)

حکومتها و دولتهای منفور شده در انظار کثیر میلیونی مردم ایرانزمین ، زمانی متحول و دگرسان و دوست داشتنی و مردمی می شوند که آنچه در رفتار و گفتار و کردار حکام و ارگانهای وابسته به آنها وجود دارد، نم نم تمام ریشه هایشان از وجود تک، تک ما، کنده و سر به نیست شوند. هر چقدر پروسه ی گسستن و بریدن و قیامها و سنجشگریها و گلاویزهای فکری و گفتاری و رفتاری فرد، فرد انسانهای یک سرزمین از جلوه های عقیدتی و اخلاقیات حکام، فاصله ای شفاف و دقیق و مرز بندی شده و کریستیکال بگیرد، به همان میزان نیز، از زشتیها و پلشتیها و زمختیها و خشنوتنگستریها و تبهکاریها و ستمگریها و زور گوییها و ویرانگریهای حکام و قوای متعه ی آنها کاسته خواهد شد. من نمی توانم از حکومت و حکومتگران، نفرت داشته باشم، ولی در تمام آن اعتقاداتی که حکام، پایه های قدرت و آئورینه و اقتدار خود را محکم، سمنت بندی کرده اند، مومن و متعصب و شمشیر کش و مراقب و محافظ باشم. من بایستی بتوانم هر چیزی را که در نظرم، منفور می باشد و حکام به اجرائیش، مصر هستند، با رادمنشی و گستاخی به دامنه ی سنجشگری فراخوانم و تا می توانم ذهنیت و روح و مغز و روانم را از نشانه های چنان « جلوه های چندش آور و نکبتی و اعتقاداتی » بگسلانم تا امکانهای « تحول و دگرگونه گی » نه تنها در رفتارها و گفتارهای تک، تک ما ایجاد شود؛ بلکه در دامنه ی حکومت و دولت نیز بتوان پیامدهای متحول شدن افراد را در کیشها و واکنشهای گفتاری و رفتاری حکومتگران به عیان دید و تجربه کرد. تا تک، تک ما ایرانیان در « رفتار و گفتار و نوشتار »، متحول نشویم، محال است که در دامنه ی حکومتها و دولتهای حاکم بر ما، کوچکترین تحولی ایجاد شود.

۱۸- چرا ما ایرانیان، بی درد شده ایم؟.

احساس درد در تاریخ و فرهنگ ایرانی، معنایی بسیار ژرف و کیهانی دارد که متاسفانه به دلیل لت و پار و سرکوب و تحریف و تقلب شدن فرهنگ سیمرعی ایرانزمین در طول هزاره ها، رفته رفته، آن معنا کلیدی و زاینده و انگیزشی خودش را در اذهان ایرانیان از دست داده و به قعر ناخود آگاهبودشان، ته نشین رنگار گرفته شده است. مسئله ی درد با « جست - و - جو و زایش فردیت و وجدان خویشآفریده ی فردی انسان »، رابطه ای آفرینشی داشته است. در گذشته های بسیار دور، انسان دردمند در ایرانزمین، انسانی بوده است که در روند گمگشته گیهای خود برای « زایش کودک دین فردی = وجدان خویشآفریده » در هر کوی و برزنی به دنبال انگیزنده گان و مامایان حقیقت فردی « خودش بوده است. این بود که مسئله ی درد، مسئله ای فردی و اجتماعی و کیهانی بوده است. درد نیز با « حساسیت حواس آدمی »، پیوندی تنگاتنگ دارد. هر چقدر، شاخکهای حواس انسان، ظریف تر و لطیف تر و تأثیر پذیرتر باشند، به همان میزان بر درجه و شدت « درد » افزوده تر خواهد شد. ولی وقتی « حواس آدمی »، خرفت شوند، انسانها، رابطه ی خود را با حسیاتشان از دست می دهند و خود به خود، هیچ نوع واکنش درد آمیزی نیز در برابر بسیاری از پدیده ها و رویدادها و همیوعان و جانوران و دیگر تأثیرات پیرامونی ندارند. فرهنگ و استعداد تحول و تغییر پذیری در هر اجتماعی و در وجود هر انسانی با « واقعیت حواس ظریف و لطیف آدمی » درهمتنیده می باشند. جایی که حکومتگران نالایق و بی فر برای حاکم کردن اراده ی مستبد و توتالیترخواه خودشان، به اوامر باطومی و رفتارهای ارهابی و ازغابی و تروریستی و شکنجه ای و کشت و کشتار متوسل می شوند، افراد آن اجتماع به مرور زمان، از لطافت حواسشان کاسته و فرسوده می شود و خودکاروار، کالبد و روحشان به حالت سپر گونه ای بسیار زمخت و فولادین تبدیل می شوند؛ طوری که پس از آن، تمام رفتارها و واکنشهای انسان در تماس با سراسر محیط پیرامونش به طور کلی، خرفت گونه و کودن و احمقانه و خیره سر می شوند. خوارها تن کاغذ و فضای سایتهای اینترنتی، هر روز در رسانه های مختلف وطنی و برونمرزی سیاه می شوند و هزاران هزار واقعیت دلخراش و جگرسوز نیز در گوشه و کنار وطن، رخ می دهند، ولی هیچکس، « احساس همدردی » نمی کند تا بخواهد در فکر واکنشی درخور نیز باشد. لایه ای قطور از خرفتی، بیش از سه دهه است که تمام مغز و روح و روان ایرانیان را قبضه کرده است. استمرار و حاکمیت خونریز ولایت فقهاتی باعث شد که مردم ما در کمتر از سه دهه به حسیض « خرفتی و بی دردی » درغلتنند. از این رو، جامعه ای که افرازش، « بی درد » شده باشند، آن اجتماع، هیچگاه متحول نخواهد شد؛ زیرا هیچکس، « شاخکهای ظریف برای چشیدن درد تحول » را ندارد که بخواهد آگاهانه و با مسئولیت و بیداری و هوشیاری برای « تحول و دگرگشت در دامنه ی باهمستان و افراد اجتماع »، گامی ارزشمند و ثمر بخش بردارد. جامعه ی امروز ایرانی در سیطره ی شمشیر اقلوبی متوکلان الله، به « جامعه ای بی درد »، تبدیل شده است.

۱۹- متعه گان چیز نویس.

انسان «کم مایه» در مقایسه ی خودش با «نوابغ و نامتعارفان دلیر و ایده آفرین و خوبشاندیش»، بسیار جگر سوز، عذاب و رنج می برد؛ زیرا از یک طرف می داند که «فردی عامی» نیست و از طرف دیگر نیز می داند که «نبوغی و استعدادی برای زایشگری ایده ها و افکار فردی» ندارد. به همین سبب مابین «برزخ عوام و نوابغ»، همواره در حال خودسوزی روحی و روانی می باشد. حکومتگرانی که هیچ لیاقتی به فرمانروایی بر یک کشور را نداشته باشند (مثل ولایت فقهاتی و وابسته گان آنها) و تنها با کاریست خشونت و کُشتار و قتل و شکنجه و آزار و غارت و سلب حقوق دیگر اندیشیان و دیگر معتقدان به حکومت قهر و استبدادگری چنگ آویزند، به «کم مایه گانی» محتاج هستند که بتوانند تمام رفتارها و گفتارها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای آن حکومتگران بی لیاقت و فر را توجیه و تبرئه کنند و چهره ی کریمه و چندش آور رفتارهای پراکتیکی حکومتگران را در انظار دیگران، خوشنما جلوه دهند. حکومت فقهاتی در طول بیش از دو دهه و اندی توانست با تکیه کردن به «چیز نویسیهای متعه گان کم مایه از مذهبی ترین گرفته تا سوپر آکادمیکهای ایدئولوژی زده و متابعان و دنباله روان و مقلدان و مترجمان امواج سطحی آلامدهای فکری در باختر زمین» به کانالیزه کردن ریشه های نفوذی اقتدار خواهی خود، امکانهای استحکامی بدهد. تراژدی و فاجعه ی ایرانزمین فقط در «نابود کردن و کُشتن و سر به نیست شدن نوابغش» نیست که یک تنه در برابر تمام فلاکتهای فرهنگی در طول تاریخ، مرزبندی فکری و از چشمه ی وجود آفریننده ی خود، باهمستان ملت را آبیاری کرده اند و همچنان می کنند؛ بلکه تراژدی و فاجعه ی اسف بار ایرانزمین و رمز و راز قهقرایی و واپسروی و انهدام شیرازه ی باهمستان و لت و پار شدن فرهنگ ایرانی، آنانی بوده اند و همچنان هستند و در آینده های دور نیز خواهند بود که «کم مایه ی چیز نویس» می باشند و برای فرو افشاندن آتش «حسادتها و عقده ها و کم مایه گیها و رنجهای سترونی و بی استعدادی خود» در خدمت و مجیز گوی حکام بی لیاقت و فر در می آیند. آنچه دوام حکومت فقهاتی را تا امروز در ایرانزمین، تضمین کرده است، کرد و کار رفتاری و نوشتاری و گفتاری «چیز نویسان کم مایه» می باشد که شمار کثیری را از مدعی نویسنده گی اش گرفته تا شاعری و پژوهشگری و استادی و فیلسوفی! و مبارز سیاسی و غیره و ذالک در بر می گیرد. ایرانزمین، قربانی کم مایه گان می باشد.

۲۰- سیاستگران فاقد بینش کشور داری.

«کشور داری» هنریست که به فروزه های فردی و زایشی و پیدایشی آن انسانهایی منوط و مشروط می باشد که به چنان دامنه ای گرایش مسئولانه دارند. از این رو، «کشور داری»، درس دانشگاهی نیست که کسانی با خواندن متونی مشخص بتوانند بدون هیچ دغدغه و زحمتی به واقعیت پذیر کردن «هنر کشور داری» بر آیند. «تئوری پوپلیتیک» همچنین به معنای «توانمند شدن برای چگونه روبرو شدن با نابهنگامها و غافلگیر شدنها و شبیخون خوردنها و در کمین افتادنها و نامنتظره های برآمده از واقعیتهای مجهول» نیز نمی باشد که نمی باشد. «کشور داری»، همچنین به معنای «آموختن و مسلط شدن به فن و تکنیک و مسلح بودن به ابزارهای خاصی» نیز نیست که نیست؛ بلکه کشور داری، همانا «پروازدن هنر بینش در تاریکی (= سگدید) واقعیتهای مجهول و بویدن و استشمام کردن آن رخدادهایی» می باشد که از «آینده ی نامعلوم واقعیتها» به سوی «اکنون در حال رخ دادن» سرازیر می باشند. ناگفته نماند که «آینده» نیز فقط در پیشا پیش روی آدمی قرار ندارد و راههایش مشخص و متعین نیستند؛ بلکه می تواند از گذشته هایی بسیار بسیار دور «نیز بر» اکنون «آوار شود و مدعیان کشور داری را غافلگیر کند.» «کشور دار اصیل و مستعد و لایق»، فقط آنانی هستند که از «زهدان زمان» می توانند «بی زمانهای رخدادهای در زمان شونده» را دریابند و بفهمند و آماده ی همآوردی و همپایی و همهنگامی با آنها باشند. ایرانزمین، مقهور حوادث و رویدادهای زمانها می باشد؛ زیرا «مدعیان عرصه ی سیاست / کشور داری / پوپلیتیک» برغم قیافه های حق به جانب گرفته و ساز و دهل زندهای تاریخچه ی مبارزاتی داشتن، هنوز هیچ استعداد و هنر و فروزه و بینشی از «هنر کشور داری» ندارند که ندارند؛ زیرا اگر چنان هنری می داشتند، طیف آخوند جماعت هرگز به «اقتدار مطلق داشتن» بر یک سرزمین فرهنگی با آن تاریخ کهنسال تجربیات غنی و آموزنده اش دست نمی یافتند. هرگز.

۲۱- قوانین تراشی به قوه ی «شرع اسلامیّت» برای مردم؛ ولی بدون حضور و نفوذ و نقش «خرد جهان آرای مردم»

متشرعان نمی توانند و هرگز و هیچگاه و به هیچ وجه نیز محقّ و مجاز نیستند که به نام مردم برای مردم، «قانون تراشی عقیدتی» کنند و با کاریست شمشیر به واقعیت پذیری «شرعیات با کاغذ دیواری قانون» بر مردم، اقتدار و نفوذ اراده ی مستبد خود را اجرا کنند. قانون و قانونگذاری از پیامدهای «معضلات باهمستان ی سرزمین» می باشد که به «نماینده گان برگزیده ی مردم بدون هیچ تبعیضی» ارائه داده می شوند تا در «نشست و گفت و شنود و سنجشگری و بازاندیشی و بازگستری آنها با دیگر نماینده گان در مجلس» به صورت حقوقی، عبارتی شونده و در راستای بر طرف کردن چنان «معضلاتی» کاربرد آزمایشی خود را به دست آورند. قوانین و حقوق، زمانی ارزش قانونی و حقوقی دارند که در قالب و کلیشه ی هیچ مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلکی، میخکوب نشده باشند؛ بلکه فراسوی آنها باشند. از این رو، آن متشرعانی که با شعار «و شاورهم فی الامر» به گرد همدیگر می آیند، کار و وظیفه و تکلیف و رسالت خود را، پرداختن به مسائل مردم نمی دانند؛ زیرا از یک طرف، هرگز برگزیده ی «آحاد یک سرزمین بدون هیچ استثناء و تبعیضی» نیستند. دیگر اینکه از «فلسفه ی حقوق و قانونگذاری» نیز هیچ سر رشته ای و آگاهی و آموزشی ندارند. سوم اینکه در «مشورتهای خود» فقط شریعی را راست و ریس می کنند که در راستای تثبیت و تحکیم کردن «اقتدار و اتوریته ی مطلق خودشان و کاریست امریه های خالق جبار و قهار خودشان [= الله]» باشد. ایرانزمین، هرگز هیچ «قانونی و حقوقی رسمی» در طی بیش از دو هزار سال و اندی تا امروز نداشته است که نداشته است. سرزمین ما، فاقد «قانون و حقوق در معنای فلسفی آن» می باشد؛ زیرا در باره ی «فرهنگ باهمستان مردم خودمان» هنوز نمی اندیشیم که بخواهیم و بتوانیم با همان «نیمچه استعداد خود» بکشیم «فلسفه ی حقوق و پروازدن قوانین» را از زهدان آن بزبانیم و در اصول حقوقی، عبارتی کسیم. «متشرع و شریعیات» هرگز قانون و حقوق نیستند و با تمام نیرو حتا ضد قانون و حقوق نیز می باشند. بنابر این، حکومت فقهاتی، هیچ «حقانیتی» ندارد و بایستی به واژگونی و متلاشی کردن تمام ریزترین جزئیات آن نیز با سختکوشی، همت بی دریغ کرد. ///

درفش کاویانی



[/http://derafsh-kavivani.com/parsi](http://derafsh-kavivani.com/parsi)